

## فلسفه داروین و خدا شناسی

یکی از نظریه‌های مهم امروزه که میتوان آنرا مهمترین فلسفه طبیعی شمرد نظریه تطور و ارتقاء است. هرچند اساس این نظریه از پیش وجود داشته، اما داروین بر اساس تجربه و استقراء آن را تکمیل و مدون ساخته، بدین جهت فلسفه داروین نیز معروف گشته است.

خلاصه این مذهب آنستکه ماده درعالم وجود همواره از اجمال بسوی تفصیل و از سادگی بتنوع و ترکیب سیر میکند و پیدایش موجودات مختلفه بر اثر میل طبیعی ماده است بتکامل و ترقی و اجسام مختلفه نیز همواره در تحول بوده و خاضع وتابع این قانون و ناموس طبیعی میباشند و هرچه بسابق و مبده برگزیده تنوع اجسام کمتر بوده تا بجائی برسد که منحصر بیک جسم گردد و اصل تمام اجسام همین یک جسم است لیکن بین فلاسفه قدیم در آن جسم اختلاف است: متلاطانس ملتی آبیزا منشاء موجودات و هرقلیتوس آتش را مبده میدانست و آنکسیمانوس هوا را اصل همه موجودات میگفت.

بنابراین قانون اصل تمام موجودات بیکسچیز منتهی شده و طبقات کامله بتدریج از میان طبقات پست تر پیدا شده مثلا حیوان از نبات و نبات از جماد وجود یافته و چون فلاسفه طفره را محال میدانند پس بین این انواع باید اتصال موجود بوده و طبقات بیکدیگر ارتباط داشته باشند یعنی نباتات در مرتبه طولی بیکدیگر بطوری باشند که بترتیب در نباتیت کاملتر شده و بحوانیت نزدیک شوند تا آنکه به نباتی برسد که برزخ بین نباتیت و حیوانیت باشد چنانکه معروف است که درخت خرما از سایر نباتات بحوانیت نزدیکتر است زیرا درخت ماده آن در میوه دان محتاج بتلقیح و تأییر است و همچنین اگر سر آنرا قطع کنند یا آنکه در آب فرورود خشک میشود. و این سلسله از جماد تا انسان مربوط و محفوظ است بلکه بعقیده فلاسفه روحی اجزای این سلسله از هیولای اولی تا عقل اول مانند حلقه‌های یک زنجیر بیکدیگر مربوط و متصلند:

اگر یک ذره را بر گیری از جای خلل بیاید همه عالم سرا بسای هر یک از انواع در میان افراد خود بحکم همین قانون از وحدت بکثرت و از بساطت بتفصیل سیر نموده مثلا حیوان در ابتدا که از نبات جدا شده انواع مختلفه نداشته و بتدریج انواع مختلف پیدا شده و این قسمت بنای فلسفه داروین

واقع گردیده است و اینرا عقیده نشو و ارتقاء یا تطور و ارتقاء مینامند .

**نظریه قدما**  
مجموعه این عقیده در میان دانشمندان مصر و کلدان و آشور با اختلافاتی مختصر موجود بوده چنانکه مصریان قدیم میگفتند  
**در این باب**  
موجود اول موجودی بی تعین و ابهامی بود که نون نامیده میشد. این وجود ابهامی چون شوق عام در حرکت بود و بتجلی و تعین میل داشت خود را شناخت و نام رع گرفت کم کم متراکم شده آفتاب را ساخت از تأثیر خورشید هوا و خلا پیدا شد و عناصر بترتیب ظهور نمودند و از تلاقی عنصر نر و ماده موجود جدیدی متولد شده تا بزمین حاصلخیز و بیابان منتهی شد و بهمین ترتیب سلسله موجودات رو باز دیاد گذاشت .

انکسیمند روس فیلسوف قدیم یونانی میگفت تکون موجودات زنده بر اثر تأثیر خورشید در زمین است و تمیز عناصر متجانسه به حرکت دائم است . اصل موجودات عنصریست غیر معین و بدون شکل و صورت و جاوید و بی آغاز و جامع اضداد . این اضداد بطور تساوی با یکدیگر مخلوط بوده ولی فعلیت نداشته و بواسطه حرکت ماده فعلیت یافته اند و در حقیقت در مقام بساطت جنبه تضاد نداشتند و بر اثر حرکت ماده اجزا از یکدیگر منفصل شده و باعث تکون موجودات گردیده است .

انکسیمند روس معتقد بود که رطوبت و طینت زمین در ابتدا بیشتر از کنون بوده و عناصر رطوبه اوتحت تأثیر خورشید واقع شده و فوران نموده خارج گردیده و حیوانات اولیه متولد شدند و آنها دارای اجسام کثیفه و صورتهای زشت غیر منظم بوده و بیک پوست کلفتی که مانع تحریک و تناسل و حفظ بود پوشیده شده بودند . سپس بتدریج بر اثر تأثیر شمس حیوانات دیگر پیدا شده و در آخر همه انسان بوجود آمد و آن نیز دارای اشکال مختلفه بوده تا بصورت کنونی خود درآمده است .

**طرفداران عقیده تطور**  
همین اصل مبتنی نموده و معتقد بودند که همه موجودات بیک نوع و بیک فرد منتهی میگردند و بعداً در میان فلاسفه اسلامی نیز طرفدارانی پیدا کرد . از جمله

جمع دیگر از فلاسفه یونان نیز فلسفه خود را روی مسلمانان از دانشمندان مسلمان  
جمعیتی بودند که در قرن چهارم هجری مجمع علی تشکیل داده و اخوان الصفا نامیده شده و مرامشان ترکیب و تطبیق فلسفه یونان و شرع اسلام بود . در ضمن گفته های خود عقیده اصل الانواع را که اساس فلسفه داروین است بیان نموده و در باره اتصال انواع گفتند اول مرتبه گیاهی که نزدیک بجمادیت است خضراء دمن است و آن چیز است که در جاهای کثیف بر اثر فضولات بشتر و گوسفند میروید یا آنکه فقط غباریست که بر روی خاک و سنگ پیدا شده و چون باران یا شبنم

باو رسد صبح نایش گیاه میدهد ولی پس از تابش آفتاب خشک میشود و درخت خرما آخرین مرتبه گیاه و تالی حیوانیت است .

اخوان الصفا اینطریقه را حکمت الهی گفته و بدین نظریه اهمیت زیادی میدادند و این همانست که اساس فلسفه داروین میباشد .

دیگر از دانشمندان اسلامی که این نظریه را داشته ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه (متوفی در سال ۴۲۱ هجری) بوده که در کتاب فوذا صغر گفته : نخستین اثریکه در عالم ما از جانب مرکز پس از امتزاج عناصر اولیه ظاهر شد اثر حرکت نفس در نبات بوده که بواسطه حرکت و تغذیه از جماد جدا گردید و نبات نیز در قبول اثر دارای مراتب مختلفه متفاوته است که بیکدیگر متصل میباشد تا آنکه بیالاترین درجه نباتیت برسد که اگر از آن درجه برتر رفت از مرتبه نباتیت ترقی نموده داخل در حیوانیت میگردد . در جای دیگر نیز میگوید . انسان از آخرین سلسله حیوانات پیداشده است .

دیگر از دانشمندان اسلامی محمد بن عبدالملک بن طفیل از بزرگترین فلاسفه اسلامی غرب (متوفی در سال ۵۸۲ هجری مطابق ۱۱۸۵ میلادی) است که در کتاب حی بن یقظان موسوم (بأسرار الحکمة المشرقیه) تبطور انسان از حیوان و جماد قائل شده و خلاصه مضمون آن اینست که در یکی از جزایر هند قسمتی از خاک آن برور روزها و سالها استعداد یافته گرمی و سردی و تری و خشکی بایکدیگر ممزوج گردیده و تعادلی در قوی پیدا شد و قسمت وسط این خاک شباهت زیادی بمزاج انسان پیدا کرد و بواسطه لزوجت زیاد غلیانهای ظاهر شد و در وسط آن لزوجت کمی بود که دو قسم شده و بین آنها پرده نازکی بود و این قسمت از جسم هوایی لطیفی پر گردید سپس روح با امر الهی بدان تعلق گرفت و بتدریج همانطور که جنین در رحم ترقی میکند استعداد پیدا کرد تا آنکه از میان خاک بیرون آمد و بواسطه احتیاج بقذا شروع بناله نمود آهومی ناله او را شنیده بگمان اینکه بچه خود او است او را شیر داد و تربیت نمود و بهمین ترتیب سیر جسمانی و عقلانی را تا وصول بکمال واقعی بیان میکنند . این نظریه هر چند از جنبه عرفانی خالی از اشکال میباشد و سیر تکاملی و مراحل تدریجی روحی و ترقی بشر را میرساند ولی ظاهر این عقیده مخالف ناموس طبیعت و قانون جاری در ماده بنظر میرسد لیکن ضمناً معلوم میشود که نظریه او بفلسفه تطور و ارتقاء شباهت کامل دارد و بعلاوه قسمت تکون انسان نیز امروزه مورد بحث و آزمایش است که آیا ممکن است نطفه انسان در خارج رحم پرورش یافته و اسپرماتوزوئید بدون رسیدن به اوول در رحم زن تولید انسانی بشناید یا نه و اگر علم امروز این موضوع را بر حله ثبوت برساند اشکال ظاهری این نظریه نیز مرتفع میشود .

محمد بن احمد بن رشد فیلسوف بزرگ اندلسی (متولد ۵۲۰ یا ۵۱۴ متوفی ۵۹۵) نیز در ضمن فلسفه خود بنظریه تطور و ارتقاء اشاره نموده و معتقد است که ماده ازلی است و همیشه بوده و اصل کائنات و موجودات جسمانی بوده و اختلاف اجسام باختلاف صور میباشد که ماده آنها را قبول میکند و بتدریج صورتهای کاملتری میگردد و از این نظر هیچ معدومی موجود نمیشود و هیچ موجودی نیز معدوم نمیکردد بلکه برای موجودات تغییر شکل پیدا میشود و این همان نظریه لاووازیه شیمی دان بزرگ فرانسویست (La Voisier ۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) که چند قرن پس از این رشد اظهار نموده است.

عبدالرحمن بن محمد بن خالدون مغربی بزرگترین فیلسوف و دانشمند علم الاجتماع اسلامی (متولد در تونس ۷۳۲ و متوفی در مصر ۸۰۸) نیز در مقدمه خود گفته است: پس بعالم تکوین نظر نما که چگونه از معادن شروع شده سپس گیشاو پس از آن حیوان برهیت تازه بتدریج ظهور نموده است. آخر درجه معادن با اول مرتبه نبات مربوط و آخر افق گیشا با اول افق حیوان متصل است و معنی اتصال آنستکه آخر و نهایت هر نوع استعداد دارد که اول درجه نوع مافوق خود واقع شود. عالم حیوان نیز وسیع و انواعش متعدداست و انواع آن در تکوین تدریجی بنوع انسان که دارای خرد و هوش است منتهی میگردد.

**آیاتی از قرآن که بدانها استشهاد شده**  
از آیات قرآن نیز استدلال بدین مطلب شده است  
است مانند آیه « اولم یزالذین کفروا ان السموات  
والارض کانتا رتقاء ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی »

که در سوره انبیا است یعنی آیا که نار نظر نمیکنند که آسمان و زمین دارای وجود جمعی اجمالی بوده و ما آنها را از یکدیگر جدا کردیم و هر چیز زنده را از آب ایجاد کردیم که از نظر تفسیر دلالت میکند بر اینکه اصل موجودات یکی است و بتدریج از یکدیگر جدا شده اند و در سوره زعد میفرماید: « انزل من السماء ماء فسال اذویة بقدرها فافا حتمل السیل زبدا ر ایا و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد ؤ ثله كذلك یضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فیه ذکب جفاء و اما ما یرفع الناس فیه کث فی الارض »  
یعنی خداوند آب را از سوی بالا فرود آورد و رودهایی باندازه او جاری شد و از آن آب کفی ظاهر شد و قسمتی از چیزهایی که مردم بدانها آتش می افروزند در حالیکه برای طلب زینت یا متاعی است کفی است همینطور خداوند حق و باطل را بیکدیگر مخلوط میکند اما کف بواسطه سیل از بین میرود و دوامی ندارد و اما آنچه برای مردم نافع است در روی زمین میماند. اول آیه اشاره بوحشت مبدع قابلی موجودات مادی و جمله كذلك یضرب الله مؤید تنازع بقا و جمله

اخیر با انتخاب اصلح اشاره دارد .

معانی دیگر عرفانی نیز برای ایندو آیه در مقام تأویل ذکر شده که همه در جای خود درست و مخالف با منظور مانیزیست زیرا قرآن دارای ظاهر و باطن و تفسیر و تأویل است و هر باطنی نیز دارای چندین بطن میباشد . ولی البته منظور ما در اینجا نفی و اثبات فلسفه معروف به داروینسیم نیست بلکه مقصود تشریح و بیان این نظریه میباشد و استدلالی هم که بقرآن مینماییم از نظر تقریر قول دیگران یا از روی استحسان است .

ولی در مقابل یکدسته از فلاسفه که حرکت  
پیدایش اینمذهب در میان  
دانشمندان غرب  
در جواهر را منکر بودند اعتقاد داشتند که  
انواع موجودات همیشه ثابت بوده و صورت

آنها از ابتدای نکوین بیک ترتیب بوده و تغییر نکرده است و تحول انواع را منکر بودند و فلاسفه اروپا نیز که در قرون وسطی عموماً و در قرون جدید نیز بسیاری از آنها تابع نظریات فلاسفه مسلمین و یونان بودند این نظریه را داشته و تبدیل و تحول را منکر بودند و نخستین کسیکه این نظریه را اظهار کرد لامارک فرانسوی بود ( ۱۸۲۹ - ۱۷۴۴ Lamark ) که ابتداء در سال ۱۸۰۱ در اینباب وارد بحث شد و در سال ۱۸۰۹ که کتاب فلسفه حیوان را نوشت بتفصیل در آن باب سخن گفت .

اتین ژورفرواستیلر فرانسوی در سال ۱۷۹۵ احتمال داد که آنچه را ما انواع مینامیم در حقیقت اشتقاقات از یک صورت باشند ولی آنرا در آن موقع ایشار نداده و در سال ۱۸۲۸ رساله در آنباب منتشر نمود .

ویلیام هرزبارت در جلد چهارم کتاب خود موسوم به «دانش کشاورزی باغها» بیان کرده که تجربیات در فن کشاورزی میرساند که انواع نباتی مجموعه تنوعات راقیه میباشد که از غیر آنها پیداشده است . بعداً این نظر را در سال ۱۸۳۷ درباره حیوان نیز بیان نمود .

در سال ۱۸۴۴ در انگلستان کتابی منتشر شد بنام آغسار خلقت ( Vestiges of creation ) که گوینده آن معلوم نبود و بواسطه توجه و اقبالیکه مردم بدان نمودند در ظرف ده سال ده بار چاپ شده در آن کتاب نوشته شده که همه موجودات زنده از کوچک و بزرگ با آنکه در مقابل تدبیر و تقدیر الهی خاضع و خاشعند و سر تسلیم فرود آورده اند نتیجه تأثیر قوه فعاله مسلط بر صور کائنات میباشد که صور حیه را از راه تناسل در زمانهای محدود بارتقاء میکشاند . و نیز در آن کتاب ذکر شده که دو عامل موجب تغییر در اجسام میشود یکی احوال خارجی حیه و دیگر وجود قوه ای که در داخل اجسام زنده میباشد که ذاتی اوست و همواره

اورا بسوی ترقی و کمال منظور می‌رساند.

در سال ۱۸۵۹ داروین فیلسوف معروف انگلیسی (Darvin ۱۸۰۹-۱۸۸۲) فلسفه خود را بیان نمود و مسئله اصل انواع را (l'origine des espèces) بخوبی تشریح کرد و او روی تجربه ثابت نمود و پس از او طرفداران این عقیده در میان دانشمندان اروپا زیاد شده و رأی داروین مورد توجه واقع گردید. از جمله اسپنسر فیلسوف معروف انگلیسی (Spencer ۱۸۲۰-۹۰۳) این نظریه را تعقیب نموده و مسئله تحول را اساس فلسفه خود قرار داد. همچنین فیچر فیلسوف آلمانی (Fechner ۱۸۰۱-۱۸۸۷) و هگسلی دانشمند انگلیسی نیز از طرفداران (Huxley ۱۸۲۵-۱۸۹۵) این نظریه می‌باشند. مذهب داروین بنام کتاب او نیز که باصل انواع نامیده است شهرت دارد. اساس آن بطوریکه در کتاب نامبرده بیان نموده مبتنی بر سه اصل است: تنازع بقا (Lutte pour la vie) انتخاب طبیعی یا اصلح (L'Election naturelle) و تأثیر محیط (Influence du milieu)

معنی تنازع بقا اینست که هر فرد زنده میکوشد که حیوة خود را حفظ کند و موانعی را که در بین راه زندگی او پیدا میشود بر طرف نماید از اینرو بین او و بین افرادی که مانع اولیه حیوة او می‌باشند و سد راه زندگی او می‌گردند تصادم و تنازع واقع میشود و هر یک از آنها میکوشند که مانع را هرا بردارند. تجربه بما می‌فهماند که همه انواع گیاه و جاندار میل بافزایش دارند و از طرف دیگر اگر تمام افراد باقی بمانند مواد غذایی که برای تغذیه آنها لازم است کافی نبوده و زمین نیز گنجایش تمام افراد متولده ندارد مثلا اگر تمام ماهیهاییکه متولد میشوند بمانند و ازین نروند یا آنکه در ابتدا هیچ تخمی فاسد نشود بر فرض کافی بودن مواد غذایی تمام اعماق دریاها را پر میکنند زیر ماهی هر مرتبه که تخم میگذارد از هزار تا صد هزار می‌باشد ولی این کثرت نتایج با اشکالات زیادی از قبیل مزاحمت بعضی افراد با بعضی دیگر با مساعد نبودن اوضاع و احوال خارجی و عدم توافق محیط با حیوة فرد مواجه میشود و موجب تنازع بقا میگردد و قسمت مهم تنازع در انواع نزدیک بیکدیگر واقع میشود نه در انواعی که از یکدیگر دورند و تماس حیاتی با همدگر ندارند و هر فرد یا نوعی که مغلوب شد دیگر بر نمیگردد چنانکه جمجمه و اعضای بسیاری از حیوانات که امروز اصلا وجود ندارند کشف گردیده و معلوم میشود که نوع آنها بکلی منقرض گردیده و محو شده است.

معنای انتخاب طبیعی این است که همچنانکه زارع برای بذر تخصیص می‌دهد

که برای افشاندن مناسبتر و دارای صفات بهتریست انتخاب میکند تا بتواند اقسام خوب محصول را بردارد. همچنین طبیعت نیز در بین افراد بگونه افراد قویتر را برای بقاء و تناسل انتخاب میکند و فرد قوی در نتیجه کوشش خود برضعیف غلبه مینماید

معنی تاثیر محیط آنستکه اعضا و صفات حیوانات و نباتات مناسب بامکان و هوا و اوضاع اطراف آنها میباشد و هر حیوانیکه اعضای او بامحیطی تناسب نداشته باشد از بین خواهد رفت مثلا در جاهای سردسیری اگر دو حیوان باشد که یکی دارای پشم و کرک بوده و دیگری برهنه یا آنکه بمقدار کافی نداشته باشد اولی بواسطه تناسب بامحیط خود در حفظ میکند ولی دومی در نتیجه شدت سرما تلف میشود. و اگر تناسب مختصری بامحیط باشد بتدریج مطابقت و تناسب کامل میشود بطوریکه با نژاد اصلی خود که سابقاً نمیتوانسته در آن محیط مقاومت نماید بکلی فرق میکند.

فچند دانشمند آلمانی مذهب داروین را بر چهار قسمت مشتمل نموده و باین ترتیب ذکر کرده است: تنازع بقاء تکون نباتات یا تغایر افراد، انتقال این تغییرات در نسلهای بورانت و انتخاب طبیعی، تنازع بقاء همان است که مذکور شد. در باب تکون نباتات میگوید همواره اجسام میل تغییر دارند و این تغییر بوجوه مختلف ولی تا حد محدودیست مثلاً شکل و صورت فرزندان بطور کلی مانند پدران و مادران نیست و شباهت تام در موجودات مادی ممکن نیست بلکه مختصری تغییر میکند پس این تحول ناموس عام و قانون ثابت طبیعت است و میل تغییر موجب تکون نباتات میشود.

مخالفین داروین گفته اند این اختلاف فقط در امراض است و بجهت ذات سرایت نمیکند ولی داروین بادلایل تجربی و براهین علمی و براهین علمی و کشفیات خود ثابت میکند که این اختلاف و تغییر اختصاص با امراض نداشته و بلکه در طبیعت و جوهر ذات اشیاء موجود است و انواع نیز مختلف میشوند. تورات این است که آنچه افراد بواسطه تکاپو و کوشش خود پدید آورده بآن خو کرده اند برای آنها عادت میشود و بتدریج این عادت حکم طبیعت ثانویه را پیدا کرده و از اسلاف باخلاف باارث میرسد و نزد فرزندان عزیزه و طبیعت میشود و حتی امراض و اعضاء زائده نیز بورانت منتقل میشود و بنا بر این صفات روحی و جسمی و مشخصات اخلاقی پدران و مادران در حالات و مشخصات فرزندان مدخلیت کامل دارد و توارث از قوانین مهم طبیعت محسوبست.

معنی انتخاب طبیعی آنستکه افراد يك خانواده از هر حیث باهم مساوی نیستند بلکه بعضی از آنها تصادفاً نسبت بدیگران دارای يك مزیت یا مزیتهایی

میگردد که در تنازع بقا کامیابی آنها را تضمین میکند و فقدان این مزیت در افراد دیگر سبب مغلوبیت آنها میگردد پس طبیعت هر فردی را که برتری دارد برای بقا انتخاب میکند و اینرا انتخاب اصلی و انسب نیز میگویند.

ولی عقیده بعضی آنستکه انتخاب طبیعی همیشه موجب ارتقاء نیست بلکه ارتقاء غالبی است زیرا در بسیاری از حیوانات این ارتقاء وجود ندارد پس نمیتوان گفت ارتقاء لازمه تحول و نتیجه غیر قابل تخلف آنست از نیرو دانشمندان این مذهب نیز دو دسته شدهاند: یکدسته پیروان عقیده تحول و دسته دیگر اصحاب ارتقاء میباشند ولی بیشتر آنان بین ایندو تلازم قائلند. در مذهب داروین نیز ارتقاء امریست مقرر و ثابت و آنرا نتیجه تخلف ناپذیر انتخاب طبیعی میدانند و معتقد است که اگر ارتقاء نباشد برای انتخاب طبیعی معنی حقیقی نخواهد بود و مبانی طبیعی و تجربیات با ارتقاء دلالت میکند. از جمله اختلاف اعضای انسان در عصرها و ادوار مختلف زندگانی بشری که تناسب آنها در هر دوری بیشتر از دور سابق بوده چنانکه از کشفیات معلوم میشود که در ادوار سابقه صورت فعلی خود را نداشته و به میمونهاییکه شامپانزه نامیده میشوند شباهت داشته و بمرور و قرنها و عهدهای مختلف بصورت فعلی درآمده و انسان شده است. و نیز تکون چنین دلیل اتصال احیاء و ارتقاء آنها است. البته ارتقاء هر ماده مناسب طبیعت خود اوست چنانکه چنین انسان در هفته هشتم و سگ در هفته ششم بایکدیگر شباهت کامل دارند و بعداً بر اثر تکامل نوعی و نوارث اختلافات نوعی پیدا میکند.

**این مذهب مخالف خدا شناسی نیست**  
این بود اصول نظریه داروین نسبت بمسئله تطور و ارتقاء و ورود در شرح و بسط و ذکر جزئیات مسائل زیادتر از گنجایش مقاله است بعضی از صاحبان ملل

و مذاهب گمان برده اند که این نظریه مخالف با اعتقاد بخداوند یا متافیزیک است و صاحب این نظریه سیر تکاملی عالم را بر اثر فعل و انفعالات طبیعی و تغییرات ماده میداند بدون آنکه احتیاجی بخالق مافوق الطبیعه قائل شود. در صورتیکه چنین نیست. و این نظریه ملازم بانکار خالق نیست زیرا موجودات جسمانی بعقیده فلاسفه دارای علل و مبادی قریبه و بعیده میباشند. مبده قریب آنستکه مباشر ایجاد معلول و متصل بدو است مانند طبیعت جسمیه در اجسام و مبادی ارادی در انسان. مبادی بعیده عبارتند از مجردات و موجودات مافوق الطبیعه و علل العلل که مافوق و محیط همه است ذات حقیقی میباشند و وجود این علل در هر مرتبه برای پیدایش معلول لازم است.

مذهب تطور و ارتقاء معتقد است که مبده قریب همواره در تطور و تحول میباشند و این تحول موجب تغییر و تبدیل متحرک است و ذاتی طبیعت



جسمیه میباشد ولی نه آنکه در وجود خود غیر مجهول و بدون علله باشد بلکه مانند سایر ذاتیات به مجهولیت ذات مجهول است و بجعل جداگانه احتیاجی ندارد و جسم هم که این تحول ذاتی او است حادث و هر حادثی نیازمند علت است و علت تامه موجودات ذات خداوند است که هم موجد علل قریبه و هم موجد معلول است.

مذهب تطور و ارتقاء در مبادی قریبه گفتگو میکند ولی منکر مبداء الابدی نیست زیراشان فیلسوف طبیعی بحث در طبیعیاتست نه در الهیات و بعلاوه علم مصطلح امروز که از فلسفه تفکیک شده بحث در عللیت و معلولیت را خارج از حدود علم میداند و آنرا جزء متافیزیک میشارد. همچنین فیلسوف طبیعی بحث در علل بعیده را از حدود طبیعیات خارج دانسته و فقط در علل طبیعی بحث میکند. از این نظر است که فلسفه نشو و ارتقاء نیز وارد بحث در خالق نشده و آن دلیل انکار نیست. شبلی شمیل فیلسوف مصری که از بزرگترین شارحین و مترجمین نظریه داروین میباشد در خاتمه کتاب حقیقت خود تصریح میکند که این مذهب با عقائد خداپرستی و اخلاق بهیچوجه مخالف ندارد. بلکه این مسئله عظمت و تدبیر حق را بیشتر ثابت میکند و اگر با نظر دقیق و عرفانی بنگریم این نظریه را موجب ارتباط سلسله موجودات و نبودن طفره در مراتب و اتصال بتمام کمال مطلق خواهیم دید و سلسله موجودات در اینصورت حکم کاروانیرا پیدا میکند که مرتب بسوی کمال در حرکت میباشد و ضعفائی که تاب و توان سلوک بتمام کمال مطلوب ندارند در بین راه از پا در آمده و بهلاکت میرسند و برای این راه موجودات اصلح و بهتر انتخاب میشود. بهمین جهت اخوان الصفا این مذهب را حکمت الهی گفته اند و در کتاب آثار خلقت که قبلا نام بردیم ذکر شده که جمیع کائنات نسبت بتدبیر الهی خاضع و خاشعند.

داروین هم که در باوه ارتباط موجودات با مبداء الابدی وارد بحث نشده از جهت این بوده که از موضوع فلسفه او که طبیعی است خارج بوده. البته ممکن است بعضی از طرفداران این نظریه منکر خداوند باشند ولی ملازم نظریه را با انکار خداوند نمیرسانند و منظور ما در اینجا این است که اثبات کنیم این نظریه با لذات ملازم با انکار خالق نیست خواه بعضی پیروان آن منکر باشند و نفی وجود صانع کنند یا آنکه منکر نباشند.

این مذهب چنانکه از گفته های ما معلوم شد بانظریه ارتباط این مذهب هر کت جوهریه که صدوالماتالین شیرازی از اصول باحرکت جوهریه فلسفه خود قرار داده و بادلّه عقلیه ثابت نموده و از کلمات بزرگان سلف نیز شواهدی بر آن ذکر کرده ارتباط و بستگی دارد زیرا این مذهب مبتنی است بر اینکه طبایع میل بتفصیل و ترکیب و تکثیر دارند از اینرو

همیشه در تغییر و تبدل میباشد و در ضمن تکثر رو به تکامل میروند و این همان حرکت جوهریه است و بزره بنا بر اینکه قابل با انتخاب اصلح نیز باشیم زیرا حرکت جوهریه مبتنی است بر اینکه طبیعت در هر آن نقائص را دور انداخته و بکمال متلبس میشود. ولی حرکت جوهریه در افراد اجسام است و منظور از آن آنستکه هر فردی در مقام جوهر ذات در حرکت و تبدل است و آن بان در خلق و لبس است، لیکن تطور و ارتقاء در انواع است و بیان میکند که انواع در ترقی و تکامل هستند و البته لازمه آن این است که افرادی روی در ترقی و اشتداد و استکمال باشند. بر کس فیلسوف بزرگ فرانسوی (Bergsen ۱۹۴۱ - ۱۸۵۹) در این باب میگوید: «آیا موجودات حیه بایکدیگر ارتباطی دارند و سلسله تشکیل میدهند یا نه؟ مسلک علمی تحول که کشف مشابهت در میان انواع حیه از روی طبقات زمین میکند بنا نشان میدهد که این قرابت و تشابه در انواع درست است و از محاسن این مسلک آنستکه با هر اعتقادیکه مانسبت باصل انواع زنده داشته باشیم درست درمیاید چه آنانکه میگویند انواع از یکدیگر متباینند و بطور حلقه‌های زنجیر تابع یکدیگرند و چه آنانکه عالمی بنام ایمان ثابت که قبلا در آنجا همه موجودات وجود علمی داشته‌اند قائلند و چه آنانکه گویند در خود حیوة قوه الهی است که این تبدلات را ایجاد میکند و از نوعی بنوعی میرد و چه آنانکه این مشابهت و تسلسل را بقوه خارج و مفارقی نسبت میدهند همه با این مسلک تحول سازش دارند زیرا این علم مثالهای محسوس از خویشاوندی انواع نسبت بیکدیگر در دسترس همه آنداشتمندان میگذارد و با این ملاحظات معلوم میشود که حیوة یک نوع چرپائی است که از نطفه‌ای بنطفه دیگر عبور میکند و تدریجی و اشتدادی است.»

البته نمیتوان از همه جهت بین این دو نظریه تطابق قائل شد زیرا نظریه حرکت جوهری فقط مبتنی بر مبادی فلسفه است و در افراد میباشد ولی نظریه تطور و ارتقاء متکی بدلائل تجربی و نظر بنوع دارد لیکن میتوانیم آنرا یکی از اقسام حرکت جوهریه دانسته و قول به حرکت جدید را لازمه آن بدانیم چنانکه بعضی نیز اشعار مولوی را که فرموده:

از جمادی مردم و نامی شدم      وز نما مردم از حیوان سر زدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم تا آخر

با این نظریه تطبیق نمودیم و عقیده تطور را از آن استنباط کرده‌اند ولی این استنباط فقط استحصانی است و نمیتوان بطور قطع آنرا تطبیق نموده زیرا منظور مولوی تکامل روحی و سیر معنویست که از مراتب مادیت شروع شده و بالاترین مراتب روحانیت منتهی میگردد. ولی نظریه تطور بگونه نظریه

مادیسنت و تکامل مادیات را می‌سازند و نظری بامور مافوق‌الطبیعه ندارد از اینجهت بعضی باشتباه رفته و گمان برده‌اند که این نظریه بکلی مخالف مافوق‌الطبیعه و متافیزیک است و ما آنرا رد کردیم .

**انتقاد فلسفه داروین**  
بعضی از دانشمندان نظریه داروین را ویژه عقیده اینک که اصل انسان میمون بوده رد و ابطال نموده و معتقدند که ترقیات علمی امروزه ارزش نظریات او را که در حدود ۸۵

سال پیش اظهار داشته خیلی پایین آورده و ادعای اینک که انسان نتیجه تطور حیوانات و مخصوصاً میمون بوده و این تکامل در حدود نیم میلیون الی یک میلیون سال طول کشیده مطابقت کامل با دقت‌های تجربی و علمی امروز ندارد زیرا نفوس روی زمین قبل از جنک کنونی در حدود دومیلیارد بوده و در سال ۱۹۱۴ در حدود یک میلیارد و نهصد میلیون و در ۱۸۴۵ نزدیک یک میلیارد و ۵۵۶ میلیون بوده و طبق تحقیقات و دلائلی که ذکر می‌کنند از تاریخ میلاد مسیح تا کنون عده نفوس دنیا دو برابر شده و بنا بر این اگر فرض کنیم که نفوس بشر در عرض صد هزار الی یک میلیون سال بترتیب نامبرده رو باز دیاد رفته است و از طرفی نفوس امروز از دو میلیارد تجاوز نموده معلوم میشود که عدد حاصل از جفت انسان در روی زمین حد اقل خود را بدست نیاورده است .

ایراد دیگری که گرفته شده آنستکه تنازع بقا بیچوجه بر تبدیل نوع دلالت نمی‌کند و انتخاب اصلح نیز فقط در افراد همان نوع است نه آنکه خود نوع را بنوع کاملتری تبدیل نماید . و نیز اثری شدن صفات عارضه مورد تردید است و بر فرض تسلیم همومیت ندارد مثلا اگر در پرورش گلها مواظبت و دقت نشود دوباره بحال سابق خود بر میگردد و این موضوع مؤید ثبات موالید است نه تحول و بر فرض که مؤید ثبات نباشد تحول را نیز ثابت نمی‌کند ایرادات دیگری نیز در این باب گرفته شده و چون منظور ما در اینجا بیان مخالف نبودن این مذهب با خداشناسی بود زیاده از این ورود در این بحث که خود موضوع کتابهای زیاد و تألیفات متعدد گردیده مناسب نیست .

## چرا؟

راستی به بینیم چرا این زلدسانی سراسر خواب و خیال و این دوران زودگذر در نظر ابناء آدم تا این پایه دراز مینماید و با آنکه هر روز و شب بلکه هر ساعت و دقیقه با هزاران سزند دست بگریبانند باز هم بقول شاعر (در پای جان بقیعت جان ایستاده اند) ؟



چرا با آنکه همه قوانین و شفاعری که از جانب خدا برای هدایت ما آمده است سعی کرده است که دنیا را در نظر آدمیان مفاکی لیره و تار جلوه داده و ماوای لاپاکان و ملجاء جنود عصیان قلمداد کند باز هم اکثر قریب با اتفاق اولاد آدم با این عجز و خرها دواز شطرنج محبت میبازند ؟  
مترینک فیلسوفی معاصر